



پیغام عشق

قسمت نهمصد و بیست و هشتم





با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۲۳، غزل شماره ۲۲۷۹:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهی ست این، از پیش الله آمده

خداوندا وجود عزیز تو را ناگاه دریافتم؛ آن هنگام که از انبوه دردها و زندگی بی حاصل، جانم به لب آمده و به هرجا و هرسو متوسل می شدم؛ شادی جایش را در زندگی ام گم کرده و رنجور و ناتوان به ظاهر شریعت می آویختم و اما همچنان جانم در اندوه، تا آن گاه که با برنامه گنج حضور آشنا شدم. گویی آبی بر آتش درونم فروریخته شده باشد، فقط گوش می دادم و گوش می دادم.

راه را بس ناهموار و دشوار، با این همه چیز که با آن همانیده شده بودم می دیدم اما قدرت تسکین این برنامه برایم غیر قابل باور و بی آنکه خود بدانم آرامشی در من شکل گرفته بود.

در ابتدا با هدف تسکین دردها ساعتها در خلوت خود به برنامه نگاه می کردم اما پس از مدتی انگار چشم‌هایم از زاویه‌ای دیگر برنامه را می دید و در تمام مدتی که از بینندگان این برنامه بوده‌ام، برنامه را از دریچه‌ای جدید مشاهده کرده‌ام و شگفتا از هیبت و بی‌نهایت این نور و جان‌های بیدار که برای همه مفید است، کامل است، و کافی است و چون بسته‌ای مملو از نور، هر سطح از تاریکی را روشنایی و شفا می بخشد.

بارها و بارها صدای گنجشکان را شنیده‌ام، طلوع و غروب آفتاب را دیده‌ام، اما جانم هر بار نغمه‌ای نو می شنود و طلوعی فراتر از آسمان دیده در درون، مرا می خواند و تمام وجودم در حیرت و شگفتی از این گنج بزرگ که در وجودم به ودیعه نهاده و با برنامه گنج حضور آرام آرام بیرون کشیده و نمایان می شود.



دیدن هر برنامه گویی انفجاری بزرگ در درون همانیده‌ام است و هربار عشق پنهان شده‌ای را در خود آزاد می‌بینم که با قدرت ابیات حضرت مولانا و یار همیشگی‌شان آقای شهبازی جان و رهروان خالص این راه، خود را نشانم می‌دهد و انگار دارم به یاد می‌آورم و انگار صورت مسئله حل نشده در جانم، هربار ساده و ساده‌تر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر

در چاره‌بداختران با روی چون ماه آمده

خدایا لطافت تسلیم و نور فضاگشایی تنها و تنها چاره روی عبوس و بداختر و شوم ذهن من است که تمام این‌ها را می‌بلعد و هزاران جان ز هر مویش فرومی‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلی زیبا را نگر، خوش طالب مجنون شده

وان کهربای روح بین در جذب هر گاه آمده

و هر چه در این راه، جان از همانیدگی‌ها، بیش‌تر تکانده می‌شود، مغناطیس و جاذبه کهربای عشق، وسعت و عمق بیشتری را در برمی‌گیرد و شفا و حیات می‌بخشد و او همچنان عاشق مخلوق خویش که بی‌نهایت خود را از جسم محدودش آزاد می‌کند و تجلی عشق خویش را به نظاره می‌نشیند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خواهیِ او

وز قُلُّ تعالوهایِ او جان‌ها به درگاه آمده

و هر روز و هر روز می‌بینم که اشتیاق در جان خوانندگان این درگاه بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود و ازدهای عشق همچنان مخلصین خویش را می‌بلعد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق

ازدهایی گشت گویی حلق عشق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

ازدهایی ناپدید دلربا

عقل همچون کوه را او کهربا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کاگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رُو کزین جو برنیایی تا اَبَد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

صد نقش سازد بر عَدَم از چاکر و صاحب عَلم

در دل خیالاتِ خوشش زیبا و دلخواه آمده

و تمامی نقش‌ها در پرتو نور عشق، خالص و پالوده می‌شود. از صافی عشق می‌گذرد و یکتا بیرون می‌آید و چه فرقی ست شاه و گدا را که همه بندگان اویند و به چشم عدل، راستی را در عشق و اخلاص می‌آزماید و برتری‌ای در کار نیست و مقرب‌ترین‌ها عاشقان راستینند و گوی و میدان برای همه یکسان تا چه مرحله‌ای از هشیاری را مهمان باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند

تا در رسد در زندگی، اَشکالِ گمراه آمده

و فقط در این آستان، معنای صمد درک می‌شود، آنگاه که از تسلسل افکار و همانیدگی‌ها خود را به اختیار رها می‌کنی و خود را چون گویی در آغوش دریای عشق در عین بندگی، سربلند و آزاده از دنیا و تعلقاتش می‌یابی و نه در بستر فکرهای ممتد و مسلسل‌وار که آسمانش را غبارآلود کرده‌اند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دلِ قرآن رو، برآ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلِ در چاه آمده

حدیث:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا ابدأ: کتاب الله فیہ الہدی والنور جبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیر قد اخبرنی انہما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وانظروا کیف تخلفونی فیہما.»

«من در میان شما دو امانت نفیس و گرانبها می‌گذارم یکی کتاب خدا قرآن (یعنی قرآنی که از دل زندگان، به زبان هشیاری نگاشته شده، اشعار حضرت مولانا و دیگر بزرگان) و دیگری عترتم اهل بیت را، (یعنی جان‌های بیدار که هریک به نوعی به سمت یک قبله طی طریق می‌کنند و نور هر یک روشنایی بخش دیگریست و) تا وقتی که از این دو تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهید شد و این دو یادگار من هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند (یعنی جان بیدار همان قرآن ناطق است)، تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده

با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

خوشا روزی که بی‌زبان و بی‌نوشته و حرفی، در این آسمان چنان باشیم که بودنمان در حقیقت وجودی خویش از خود مهر و عشق به‌جای گذارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

و حال که ما را بدین گنج راه گشادی، قدرت پرهیز و صبر، شکر عطا فرما تا با بودنی راستین در راه، جزو مقربان و نزدیکان و آشنایان این گنج بی نهایت حضور باشیم، ان شاء الله.

والسلام.

با احترام سرور از شیراز 🙏🌹



باسلام بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور.

قرآن کریم، سوره فاتحه (۱)، آیه ۱

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«ستایش مخصوص خداوند است.»

این عبارت را بارها شنیده‌ایم و بارها و بارها در عبادت‌هایمان تکرار کردیم عبادت‌هایی که از سر ترس، خواستن، همانیدن و تقلید بود، عبادت‌هایی که سال‌ها به جای رهایی و شادی مانند عنکبوت تارهایش را به دورمان تنیدیم و خود و خانواده‌مان را به ناکجاآباد هدایت کردیم.

عبادت‌هایی که از سر کمال‌طلبی‌ها، خود را بی‌کمال کردیم و دستان قدرتمند زندگی را با زنجیرهای خودخواهی و غرور و نادانی با بی‌ادبی هر چه تمام‌تر بستیم و روزگار شیرین زندگی را به کام خود و اطرافیان مان تلخ کردیم، چگونه؟ به ما دیکته کردند که در زمان معین و با اصولی از پیش ساخته‌شده و در مکانی که ما می‌گوییم و با کلماتی که ما می‌دانیم، خدا را بخوانید، بخوانید و از دنیا، دنیا و همانیدگی‌ها را بخواهید، بخواهید تا خوشبخت شوید هر چه بیش‌تر، بهتر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنُّ افزونی‌ست و، کُلی کاستن



خواستیم و خواستیم، خواندیم و خواندیم اما افسوس در کوره‌راهها ماندیم و ماندیم تا اینکه سیاهی‌های زندگی را برایمان توجیه کردند که آری باید باشند این‌ها جزو قانون زندگی ست تا اینکه پیر شدیم و با تمام سیاهی‌ها دفنمان کردند و گفتند دیگر پاک شدیم و آن دنیای مان زیبا خواهد بود، اما عاشقی از دیار زندگی فریاد برآورد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون

بهشت در بگشاید که غیر ممنون است

ای انسان‌ها شما می‌توانید به لطف کن فکان و قضای زندگی که می‌گوید، «بشو و می‌شود» در این لحظه به زندگی زنده شوید و شادی بی‌سبب و قدرت و هدایت و عقل را از زندگی بگیرید و هم‌اکنون در بهشتی که بی‌نهایت فراوانی و تا ابدیت عمق و ریشه دارد ساکن شوید زیرا مولانا از زبان زندگی می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی «آن یک زندگی» کنید که این چیزی ست که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

در هر وضعیتی، در هر مکانی، در هر زمانی، با هر رنگ و مذهبی، با هر گناهی و با هر همانیدگی‌ای که داری، گرچه در ذهنی و از او دوری، رو به سوی زندگی کن و بگو که من از جنس توأم من از جنس عدم هستم:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری دور می‌جنبان تو دم

حیث ما کنتم فولوا وجهکم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴

هیچ ادابی و ترتیبی مجو

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

جاء الصفا زال الحزن شكراً لوهاب المنن

ای مشتری زانو بزَن تا من خریداری کنم

صفا آمد و اندوه رفت، سپاس بر بخشنده احسان‌ها و نعمت‌ها، ای انسان تسلیم شو زانو بزَن فضا را باز کن تا من ذهنی و همانیدگی‌هایت را از تو بخرم و به‌جای آن صفا، لطف و هزاران برکت را به تو ارزانی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید

از خلاقیت آن کریم آن را خرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

و امروز با تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها و سیاهی‌های وجودم رو به‌سوی زندگی کردم تا به‌قول آقای شهبازی عزیز با شناسایی آنچه نیستیم به آنچه هستیم برسیم؛ شناسایی مساوی آزادی. هزاران بار شکر، سعی می‌کنم لحظه لحظه عمرم را بر عدم بنا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عدم‌گردم عدم چون ارغنون

گویدم که انا الیه راجعون

ستایش می‌کنم خدای جهانیان را با مرکز عدم، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، با تسلیم بدون قیدوشرط در برابر اتفاق این لحظه، با سکوت و خاموشی، با شکر و صبر و پرهیز و رضا، بدون توقع و دخالت و بی‌ادبی در کار قضا، بدون خواستن‌ها و خواهش‌های من‌ذهنی، تا به مقصود زندگی که قائم شدن هشیاری بر هشیاری‌ست نائل شوم آن‌گاه که امتداد خدا که ما هستیم خودش به خودش ستایش کند و تنها خود خداست که می‌تواند به خودش ستایش کند و این معنای «ستایش مخصوص خداست» می‌باشد.

قرآن کریم، سوره فاتحه (۱)، آیه ۱

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«ستایش مخصوص خداوند است.»



زندگی را مولانای بزرگ را، آقای شهبازی عزیز را هزاران بار شکر که لذت ستایش را به ما آموختند.

با احترام ، نسرین از گلستان 🙏



با عرض سلام.

«در این بحر همه چیز بگنجد»

با گنج حضور آشنا شدم و فهمیدم قضیه از چه قرار است و دارم روی خودم کار می‌کنم. خانواده و اطرافیان و تعداد زیادی از انسان‌ها هنوز از این موضوع آگاه نیستند.

آگاه نیستند که من ذهنی یعنی چه، آگاه نیستند که ما من ذهنی نیستیم، آگاه نیستند که یک زندگی و دید دیگری هم وجود دارد. اتفاقاً چند سال پیش، خود من هم نمی‌دانستم و جزو همان دسته بودم، ولی به لطف خدا با برنامه گنج حضور و مولانا آشنا شدم.

اکنون کمی تغییر کرده‌ام و پیشرفت کرده‌ام. اطرافیان هر روز و هر ساعت کارهایی می‌کنند که از روی من ذهنی است و نتیجه‌اش فقط درد است. حرف‌هایی می‌زنند که نتیجه‌اش درد است و خلاصه طبق دید جدیدی که ما یاد گرفتیم عمل نمی‌کنند. نه تنها عمل نمی‌کنند، بلکه من را هم به دید من ذهنی می‌کشاند.

حالا تکلیف چیست؟ با بعضی‌ها مجبورم زندگی کنم و با آن‌ها سروکار دارم، باید چگونه با آن‌ها رفتار کنم؟ از خود می‌پرسم آیا بیت زیر را متوجه شده‌ام؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

یادم است وقتی با برنامه گنج حضور شروع به کار کردن روی خودم کردم، حس کردم که بلدم و حس می‌دانم داشتم. هر کاری که پدر و مادرم و یا اطرافیان می‌کردند، من می‌گفتم اشتباه است و باید فلان طور عمل کرد.



حتی واقعاً من خودم به این چیزهای قشنگی که می‌گفتم عمل نمی‌کردم، فقط در ذهنم با پندار کمال حرف می‌زدم و این پندار کمال بود که داشت حرف می‌زد. نتیجه این همه ایرادگیری و انتقاد من چه بود؟

نتیجه اصلاً نداشت و تازه بعضی موقع‌ها به من می‌گفتند: «باز هم شروع کردی؟!». همین صحبت آن‌ها نشان می‌دهد که این حرف و عمل من از من ذهنی بوده، وگرنه این حرف را نمی‌زدند.

یک سری عوامل باعث شد که متوجه اشتباهم بشوم که عبارتند از:

۱ - می‌دیدم که خودم خالی می‌شوم و بعدش هم پشیمان می‌شدم. همچنین می‌دیدم هیچ نتیجه‌ای ندارد و تازه باعث واکنش بقیه می‌شود.

۲ - مدام به این کارم شک و بدگمانی داشتم و می‌گفتم نکند دارم اشتباه می‌کنم. از این جا به بعد برنامه‌های گنج حضور و صحبت‌های آقای شهبازی برای بیداری من بود. سپاس از آقای شهبازی.

۳ - مهم‌ترین عامل این بود که من اصلاً نمی‌دانستم که «می‌دانم من ذهنی» یعنی چه، نمی‌دانستم پندار کمال یعنی چه، نمی‌دانستم قضاوت یعنی چه، نمی‌دانستم آبرو و ناموس صد من حدید یعنی چه. این قدر آقای شهبازی و دوستان در مورد این موضوعات صحبت کردند و مثال زدند تا بالاخره به خودم شک کردم و متوجه چیزی شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

«می‌دانم من ذهنی»، «پندار کمال» و «ناموس من ذهنی» با هم هستند و مولانا می‌فرماید این‌ها بند پنهان هستند. واقعاً هم پنهان هستند، آدم اصلاً به خودش شک نمی‌کند که من مشکل دارم.



من فکر می‌کردم استاد شده‌ام و بلدم، بنابراین باید بروم به بقیه یاد بدهم و انتظار هم داشتم که گوش بدهند و اگر گوش نمی‌دادند می‌گفتم خیلی عجیب است که گوش نمی‌دهند، یعنی به خودم شک نمی‌کردم. یادم است آقای شهبازی فرمودند این کار خیلی خطرناک است و الآن تا حدودی حرف ایشان را درک می‌کنم.

۴ - در برنامه‌های اخیر آقای شهبازی فرمودند این یک معیار خوبی است که شما از خودتان بپرسید که آیا کارهای من در بیرون باعث مقاومت دیگران می‌شود؟

حرف و عمل من باعث مقاومت در دیگران شد، بنابراین متوجه شدم که من ذهنی است که دارد در من کار می‌کند.

۵ - از آقای شهبازی یاد گرفتم که انتقاد و ملامت و سرزنش، هیچ زمانی جواب نداده و نمی‌دهد، بلکه این تشویق و حمایت است که باعث پیشرفت می‌شود. ایشان فرمودند که همه ما نیاز به تشویق و حمایت داریم.

من با ایرادگیری باعث می‌شوم که بال و پر بقیه بشکند و بیش‌تر در جبر من ذهنی فرو بروند. قطعاً همه انسان‌ها می‌توانند تغییر کنند و به چیزی که می‌خواهند برسند، ولی جبر و محدودیت‌های ذهن مانع می‌شود.

حالا ایرادگیری و انتقاد باعث غرق شدن انسان در ذهن و احساس بی‌ارزشی و کوچکی و ناتوانی و مقاومت و ناامیدی می‌شود. یعنی «می‌دانم من ذهنی» بسیار خطرناک است. ندانستن و قضاوت نکردن است که باعث نرم شدن آدم می‌شود، نه دانستن و نصیحت کردن. این کوچک کردن خود است که باعث می‌شود زندگی به مرکز ما بیاید، نه احساس تکبر و غرور.

۶ - آقای شهبازی فرمودند ما فقط شمعمان را روشن می‌کنیم و روشن نگه می‌داریم، همین. در فکر تغییر دیگران نیستیم. کسی که قصد تغییر ندارد و شمعش روشن است، خودبه‌خود باعث بالا آمدن زندگی در دیگران می‌شود. کسی که در فکر تغییر دیگران است، قطعاً تحت سلطه من ذهنی است و کارش نتیجه عکس دارد، چون من ذهنی دیگران را بالا می‌آورد.



سلام و خداقوت به همراهان نازنینم

ابیاتی کمک‌کننده از مولانای جان که به ما کمک می‌کند فقط به فکر خودمان باشیم و به صورت حضور ناظر نورا فکن را روی خودمان نگاه داریم و گول من‌ذهنی‌مان را نخوریم که: فلانی گناه داره، اگه دوستش داری کمک کن تا او هم این طعم راحتی و بی‌دردی را بچشد و یا این که قانعت کند که پس انسانیت کجا رفته و چطور اجازه می‌دهی که دیگران به اشتباه و جهلشان ادامه دهند و دلایلی مشابه این‌ها، اما از این برنامه آموختم که:

خداوند هر کسی را در زمان خودش و به طریقی که خودش بهتر می‌داند هدایت می‌کند و هرگز هیچ دو نفری از یک طریق و مانند هم به او زنده نخواهند شد، همان‌گونه که هیچ اثر انگشتی در دنیا مشابه اثر انگشت شخص دیگری نمی‌باشد و در کل، خلقت خداوند طوری طراحی شده که هیچ انسانی مشابه انسان دیگری نیست؛ حتی در دو قلوهای همسان، اگرچه در ظاهر شبیه هم هستند ولی خصوصیات اخلاقی و شخصیتی آنها با هم تفاوت دارد و زندگی ما را منحصر به فرد آفریده است.

پس خودش هر که را بخواهد و در هر زمانی که خودش تشخیص بدهد به سوی خود می‌خواند، مستقیم و بی‌هیچ واسطه‌ای و برای همین ما مسئول کفر یا ایمان دیگران نیستیم و تنها مسئول کیفیت هشیاری خودمان، در این لحظه هستیم و اصلاً برای همین خلق شده‌ایم و این که در کار خداوند و دیگران دخالت نکنیم و همه چیز را به دست خرد کل بسپاریم و این بهترین خدمتی است که از ما انتظار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*بی‌علت: بی‌واسطه



*سقیم: بیمار، انسان همانیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

کفر و ایمان تو و غیر تو در فرمان اوست

سر مکش از وی که چشمش غارت ایمان کند

از برنامه زیبای ۷۹۰

مثال همان ضرب‌المثل که عیسی به دین خودش، موسی به دین خودش، پس سربچی و ستیزه نکن تا مورد قهر خداوند قرار نگیری و حضورت را از دست ندی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بد خو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو



یعنی من ذهنی و ایرادهای خودش را نمی‌بیند و به فکر اصلاح و تغییر دادن دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلتبان

دست وادار از سبال دیگران

خودت در گودال و چاه عمیق ذهن گرفتاری پس دست از سر دیگران بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مقیم حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸

ای چو خر بنده، حریفِ کونِ خر

بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۳۹

چون ندادت بندگی دوست دست

میل شاهی از کجالت خاسته است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

در هوای آنکه گویندت زهی

بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

*زهی مصراع اول: آفرین

*زهی مصراع دوم: قلاده، افسار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱

روبها این دم حیلت را بهل

وقف کن دل بر خداوندان دل



ای کسی که خودت گرفتار من ذهنی هستی و او تو را مدام در سوها و جهت های مختلف به دنبال خودش می کشاند و صاحب اختیار خودت نیستی هر گاه بر نفس خود مسلط شدی به هدایت دیگران بپرداز. تو هنوز به خاطر گرفتن تأیید از مردم افسار بردگی را از گردن هشیاری حضورت باز نکردی پس این ریا کاری را کنار بگذار و با کار کردن روی خودت با شناسایی همانیدگی ها و خواندن و تکرار و حفظ کردن ابیات بزرگانی چون حضرت مولانا این دل ذهنی ات را رها کن، ببخش تا دل عدم بیابی و بدان که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲

در پناه شیر کم ناید کباب

روبها، تو سوی جیفه کم شتاب

*جیفه: مردار، لاشه

در پناه خداوند همه چیز داری و مانند او بی نیازی، از همه خواسته ها و چیزهای این جهانی که برای من ذهنی این همه مهم است؛ پس این همه شتاب برای پرواز کردن این مردار، من ذهنی ات نداشته باش زیرا، «تن پرورد رسوا می رود.» بلکه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳- (برنامه ماندگار ۸۶۸)

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را

تا قوی گردد که آنجا می رود

و اگر پند مولانا را ندیده بگیریم زندگی به ما می گوید در این جهنمی که خودت با بی توجهی با دست خودت ساختی، در این ذهن پُر قِصه پُر عَصه بمان، چون تو ای مست جنایتکار، خودت این را انتخاب کردی، فعل توست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲

گفت حق: ادبار گر، ادبار جوست

خار روئیده جزای کشت اوست

و در آخر با افتخار برند خودم، این چهار بیت پر برکت حضرت مولانا از دفتر دوم از بیت ۴۵۳ را می‌خوانم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۳

زندگی تن مجو از عیسی‌ات

کام فرعونى خواه از موسی‌ات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دل خود، کم نه اندیشه معاش

عیش کم ناید، تو بر درگاه باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵

این بدن، خرگاه آمد روح را

یا مثال کشتی مر نوح را



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی

خاصه چون باشد عزیز درگهی

با سپاس، زهرا از نوشهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com